

«ما فرمان نمی‌بریم»: گزیده‌ای از داستان‌ها و روایت‌ها



در ستایش مقاومت زنان

نویسنده: مریم (اسم مستعار)

هر کسی که در افغانستان درس خوانده باشد، بی‌تردید تجربه‌ی تلخ یک معلم سخت‌گیر و بی‌رحم را در دوران تحصیل، دارد. من نیز یکی از آن معلم‌ها را خوب به خاطر دارم. او هر اشتباه کوچک را با خشونت پاسخ می‌داد. کمترین شوخی یا بازیگوشی به تنبیه بدنی شدید می‌انجامید. با این‌که دختر آرام و سربه‌راهی بودم، نمی‌دانم چرا سر دچار خشونت روانی و جسمی معلم شدم. نامم را با خشونت صدا زد. همین‌که سر صنف قرار گرفتم، خط‌کش را در دست گرفت و بارها بر کف دستان کوچک من کوبید، در حالی‌که می‌پرسید: «درد دارد؟» و من پاسخ می‌دادم: «نه». اما درد داشت، کف دستانم می‌سوخت، انگار آب جوش بر آن ریخته باشند. این وضعیت او را خشمگین‌تر ساخت. با شدت بیشتری بر کف دست‌های نازک و کودکانه‌ام نواخت و من همچنان «آخ» نگفتم!

این روزها که ناگزیر در کلاس تاریخ، در برابر جاهلان و بداندیشان قرن ایستاده‌ایم، ناخودآگاه به یاد آن کودک می‌افتم که در برابر تنبیه بدنی مقاومت می‌کرد تا حس «رضایت» را از خشونت‌گرش دریغ کند.

زندگی در افغانستان طالبانی، همانند نبردی پیوسته برای بقا و مقاومت است؛ اما در عین حال، صحنه‌ی شکوهمندی از تاب‌آوری زنان افغانستان نیز هست. هر فرمان محدودکننده‌ی تازه، ضربه‌ای دیگر و تلاشی نو برای درهم شکستن خواست، اراده و ایستادگی زنان است. هرچه زنان بیشتر تاب می‌آورند، فرمان‌ها سخت‌تر و سنگین‌تر می‌شوند؛ اما با هر حقی که از ما می‌گیرند، زنان راهی تازه می‌جویند تا از سدها بگذرند، زنده بمانند و ایمان و امیدشان را حفظ کنند.

آرزو داشتم در آینده وکیل مدافع شوم؛ اما طالبان زنان را از آموزش محروم کردند. مکتب خانگی باز کردم، آن را بستند و تهدید کردند که دیگر بازش نکنم. خواستم زبان انگلیسی بیاموزم تا فرصتی برای بیرون رفتن از خانه و یادگیری داشته باشم؛ اما در کورس‌های زبان را هم بر زنان و دختران بستند. آنان حتی شادی‌های ساده‌ای چون قدم‌زدن، رفتن به پارک تفریحی یا گشت‌وگذار در باغ‌های عمومی را برای زنان به آرزویی دست‌نیافتنی بدل کرده‌اند. روزی در اندیشه‌ی کارهای بزرگ بودم؛ می‌خواستم جهان را دگرگون کنم. اکنون تنها در پی چیزهای کوچک می‌گردم: جرقه‌هایی از شادی که مرا به ادامه‌ی زندگی دلگرم سازد.

با این حال، طالبان خوب می‌دانند که زنان افغانستان هرگز باورها و ارزش‌های زندگی‌محور خود را گروگان اعتقادات عصر حجری و زن‌ستیزانه‌ی آنان نمی‌سازند. شعار «نان، کار و آزادی» معنای زندگی زنانی است که چشم در چشم طالبان در خیابان‌های افغانستان ایستادند و با قدرت و شجاعت، حق آموزش، آزادی و حقوق انسانی خود را فریاد زدند. زنان بازداشت شدند، زندان رفتند، شکنجه شدند و مورد تجاوز قرار گرفتند؛ اما سررا از سودای آزادی و برابری خالی نکردند.

می‌دانم هدف طالبان به زانو درآوردن ما زنان است؛ آن‌گاه که قوانین و باورهای‌شان را پذیرفته باشیم. اما همان‌گونه که آن دختر کوچک می‌دانست نباید به درد و فشار یک درس نادرست و تنبیهی ناعادلانه «آخ»

بگوید و تن در دهد، زنان افغان نیز همچنان مقاومت می‌کنند: با درد، بی‌تسلیم، و با نیرویی که از دل رنج برمی‌خیزد. ما هرگز افکار پوسیده و روش ارتجاعی طالبان را نمی‌پذیریم. افغانستان امروز شاید میلیون‌ها زن اسیر در چنگ قانون و شریعت طالبانی داشته باشد، اما ذهن و عقل آنان هرگز اسیر باورهای طالبانی نیست. زنان افغانستان اسیران عاشق آزادی‌اند و روزی چون بمب ساعتی، بنیادهای نظام پوسیده‌ی فکری و ساختارهای ظالمانه و ضد انسانی طالبان را منفجر خواهند کرد.

پایان